

استاد گرامی، از اینکه یک‌باره شعوبیه جدید بسبب گم کردن سوراخ دعای مدرنیته و بجای تلاش برای استقرار آزادی و برابری (فردی و جمعی ایرانیان)، بسبب نا‌آشنایی به محتوای شاهنامه، و از روی سنت دوستی، شاهنامه را در کنار قرآن- انجیل و تورات و اوستا- و یا حتی بجای آن‌ها بر سر سفره نوروزی یا عقد و عروسی می‌گذارند، اصلاً مهم نیست. اما از ترس اینکه به توصیه شما، عده ای شروع به شاهنامه خوانی برای بچه های - شان جهت خواباندن آنها بکنند واقعاً دچار هراس میشوم. ولی اگر شما صلاح میدانید راحت ترین کار آن است که فیلمی از این انسان دوستی و عشق به عرب و انسان را تهیه و "سی-دی" فیلم "ذوالاکتاف" را جهت تشدید کینه، میان هم- میهنان عرب و سایر عرب تباران کشور، و نیز دیگر ایرانیان بخصوص فارسی زبانان، توزیع نمایند، و در ضمن غیر عرب ها و بخصوص آن کسانی که خود را آریایی ناب می پندارند، خود بچه های آنها را با آن نوع فیلمها آماده کنند، تا با جنایات بالاتر بعدی مان شاید "جهان را از کار خود در شگفتی بیشتری فرو ببریم"! مطمئن باشید در حمله احتمالی بعدی نظیر حمله صدام، البته با تبلیغ (سی.دی.) شاهنامه فردوسی، این بار نیز، اعراب خوزستان با بیل و چاقو و آنچه در دسترس داشته باشند، باز به مبارزه با تهاجم بعدی- هر کشوری که باشد- خواهند رفت؟! سحر کلام "فردوسی" را دست کم نگیرید، محتوا که مهم نیست! حکیم فردوسی توسط در مورد "گُرد کُشی" و "جهرمی کُشی" اردشیر بابکان، و هندی کُشی (ماهندوستان می گیریم اما بنظر ذبیح بهروز آن زمان گویا خوزستان را میگفتند!) و، آلتی کُشی و گیلانی کُشی و برانداختن کامل نسل "بلوچ" ها، بوسیله انوشیروان دادگر، داد سخن داده است، که تنها به ذکر چند بیت به عنوان نمونه بسنده میکنم و به بلوچها و کردان و جهرمی ها و گیلانی ها، و، آلتی ها هم نظیر ترکان و اعراب توصیه می کنم خود مشروح سهم خویش را در شاهنامه بخوانند، و مادران این ملتها، ملیتها و بقول استاد "تیره" ها، برای بچه های خویش از آنها داستان شب بسازند! البته امروزه از بد حادثه، بر جای نشستگان آلتی ها نظیر هندی ها، فارسی بلد نیستند و لذا توصیه من به آنها فایده چندانی نخواهد داشت، زیرا از توانائی نعمت شاهنامه خوانی آنها برای فرزندان دختر و پسرشان چند صد ساله است که محروم شده اند. جای نشینان آلتی ها مجبورند مثلاً با اصل ترکی داستان های صمد بهرنگی یا هوپ هوپ- نامه طاهرزاده فعلاً بسازند، و هندی های استعمارزده (که ناچار انگلیسی هلاهل را جایگزین فارسی شکر کرده اند)، از شکسپیر و جیمس جویس و.. و یا از اساطیر بی پایان خود مانند "رامایانا" و.. برای فرزندان خود نغمه سرائی کنند. نظر فردوسی و شاهنامه اش در مورد ملیتها (تیره ها) ی ساکن در کشور ایران بقرار زیر است:

۱- بلوچ کُشی: انوشیروان "دادگر" وقتی داد مردم بلوچ را با نسل کُشی آنها در میآورد. فردوسی می فرماید: سراسر بشمشیر بگذاشتند ستم کردن "لوچ" برداشتند

بشد ایمن از رنج ایشان جهان "بلوچی" نماند آشکار و نهان!

همه رنج ها خوار بگذاشتند در و کوه را، خانه پنداشتند!

از ایشان فراوان و اندک نماند! زن و مرد و جنگی و کودک نماند!

دوست گرامی ام آقای دکتر حسین بُر، در سخنرانی "انجمن پژوهشگران ایران" در دانشگاه واشنگتن و در موقع قرائت این بیت با طنز خاصی گفتند: الحمدلله من زنده مانده ام! مترادف آوردن "لوچ" با "بلوچ" هم، دَب و ادبی است که فردوسی توسطی بنا نهاده و خواجه نظام الملک توسطی در سیاستنامه از او آموخته است. باز خوانی جهرمی کُشی اردشیر بابکان و لائلانی گونی از آن کشتار به نوبواگان جهرم را، بعهدۀ اهالی آن دیار میگذارم

و میگذرم، توصیه من آن است که از این ببعد، چه می‌ها و کردها، نام پسران خود را به پاس "ایران دوستی" و قدر شناسی، "اردشیر" بگذارند.

۲- گیلک و دیلمی کشی: انوشیروان "دادگر" بسرعت برگیلان و دیلم تاخته، داد آنان را هم درمی آورد. زگیلان تباهی فزونست از این ز نفرین، پراکنده گشت، آفرین

از آن جا یگه سوی گیلان کشید چو رنج آمد از گیل و دیلم پدید...

چنین گفت کای- در، ز خرد و بزرگ نباید که ماند پی شیر گرگ

چنان شد ز کشتن همه بوم رست که از خون همه روی کشور بشست

ز بس کشتن و غارت و سوختن خروش آمد و ناله مرد وزن

ز کشته به هرسویکی توده بود گیاهها، بمغز سرآلوده بود بد نبال این عدالت گستری و دادگری شاهانه انوشیروان :

زگیلان هرآنکس که جنگی بدند هشیوار و، باداد، و سنگی بدند

ببستند یکسر همه دست خویش! زنان از پس و کودک خرد پیش

اگر شاه را دل ز گیلان بخست بپریم سرها زتن- ها بدست

دل شاه خشنود گردد مگر چو بیند بریده یکی توده سر

برایشان ببخشد شاه جهان گذشته شد، اندر دل او نهان

نوا خواست از گیل و دیلم دو صد کزان پس نگیرد کسی راه بد

۳- هندی کشی: فردوسی "پاک زاد" درباره فتح خیالی هندوستان، و زهرچشم گرفتن از آنان بوسیله انوشیروان "دادگر" که با لشکرش طی الارض میکرده، می فرماید:

وز آن جایگه شاه لشکر براند بهندوستان رفت و چندی بماند...

بفرمان، همه پیش او آمدند بجان هرکسی چاره جو آمدند

ز دریای هندوستان تا دو میل درم بود و دیبا و اسبان و پیل

بزرگان همه پیش شاه آمدند ز دوده دل و نیکخواه آمدند

بپرسید کسری و بناخت- شان بر اندازه بر، جایگه ساخت- شان

بدل شاد برگشت از آن جا یگه جهانی پر از اسب و فیل و سپاه

۴- آلا نی کشی: فردوسی توسطی در مورد آلانیان (نام منطقه و قومی در جمهوری آذربایجان کنونی) نیز همانند هندیان، بجاج- ستانی خسرو دادگر میپردازد و می فرماید:

همه روی کشور نگهبان نشاند چو ایمن شد، از دشت لشکر براند

ز دریا به راه آلانان کشید یکی مرز ویران و بیکار دید

همه پیش نوشیروان آمدند ز کار گذشته نوان آمدند

چو پیش سراپرده شهریار رسیدند با هدیه و با نثار

برایشان ببخشود بیدار شاه ببخشید، یکسر گذشته گناه بفرمود تا هرچه ویران شدست "کنام پلنگان و شیران شدست".... به ایرانیان گفت: "آلان" و "هند" شد از بیم شمشیر ما چون پَرند!

صرفنظر از اینکه ظاهراً و بنا به اشعار ذکر و نقل شده در این نوشته، "ایران" فردوسی شامل بلوچستان و گیلان و دیلم و آلان و کردستان و نیز مازندران نمیشود، همچنانکه اهواز و کرمان و زابل و سیستان و کابلستان (افغانستان کنونی) را شامل نمیگردد. فردوسی در یکی از مداحی های فراوان خود از سلطان محمود غزنوی میگوید:

کنون پادشاه جهان را ستای به بزم و به رزم و به دانش گرای

شهنشاه ایران و زابلستان ز قنوج تا مرز کابلستان

خداوند ایران و توران و هند همان مرز چین تا بدریای سند

خداوند هند و خداوند چین خداوند ایران و توران زمین چو دارا از ایران به کرمان رسید دو بهر، از بزرگان ایران ندید چو صدمرد بیرون شد از رومیان ز ایران و اهواز و زهرامیان؟ چو از شهر زابل به ایران شوم به نزدیک شاه دلیران شوم از ایران ره سیستان بر گرفت از آن کارها مانده اندر شگفت برون رفت مهرباب کابل- خدای سوي خیمه زال زابل- خدای

چنانکه اشاره شد منظور فردوسی از چین همان ترکستان است، چرا که او شاعری مداح بود و نه محقق و جغرافی-دان و مردمشناسی آگاه. این تحریفات و اشتباهات را براو (ولی نه بر فردوسی - پرستان دکاندار، که از وی پیغمبری میخواهند بسازند) میتوان بخشید، اما نمی توان آنها را نادیده گرفت.

به ترکان چنین گفت خاقان چین که کردیم بر چرخ گردنده زین

هرمز چهارم پسر براستی دادگرا نوشیروان، که از طرف مادر (که بنام "قاقم" یا "تاکوم" یا "قاین" از او یاد شده) منسوب به امپراطوری "گوی تورک (ترک آسمانی)" بود. نوشیروان جهت رفع خطر "ایستمی خاقان"، هرمز چهارم را جانشین خود ساخت، باز فردوسی، مادر هرمز "ترک زاد" را به چین منسوب میکند:

به پرسید هرمز، زمهران ستاد که از روزگاران چه داری بیا د

چنین داد پاسخ بدو مرد پیر که ای شاه گوینده و یاد گیر

بدانگه کجا مادرت را ز چین فرستاد خاقان به ایران زمین..

بدو گفت بهرام: ای ترک زاد به خون ریختن تا نباشی تو شاد

تو خاقان نژادی نه از کیقباد که کسری ترا تاج بر سر نهاد

در داستان تقسیم ارث فریدون میان فرزندان، مرزهای نامشخص سه برادر را چنین بیان میکند:

یکی روم و خاور، دگر ترک و چین سیم دشت گردان ایران زمین

استادگرامی آقای دکتر جلیل دوستخواه، ملاحظه میفرمایید که این اشعار نه برای خواباندن بچه ها مناسب است، و نه بکار وحدت ملی ایران کنونی مورد نظر شما میاید! جهت بی نصیب نماندن هموطنان گرد از محبت های فردوسی توسی، ونوازش های شاهنامه این سند " هویت ملی؟" به اشاره ای بسنده میکنم:

۵- گرد کُشی: این مهم را اردشیر با بکان مؤسس سلسله ساسانیان با شبیخون لشکر "پارسی"، بر گردان که نسبت تعدادشان "یک به سی" بوده است، چنین به انجام می رساند:

چو شب نیمه بگذشت و تاریک شد جهاندار با کرد نزدیک شد....

بر آهیخت شمشیر و اندر نهاد گیا را ز خون بر سر افسر نهاد! همه دشت از ایشان سر و دست گشت بروی زمین، گرد بر، پست گشت!

بی اندازه، زیشان گرفتار شد "سترگی و نا بخردی" خوار شد

همه بوم-هاشان بتاراج داد! سپه را همه "بدره" و "تاج" داد

باز توصیه می کنم جهت تکمیل این لیست، در کنار عرب کُشی و ترک کُشی، شاهنامه "حکیم" توس را، هرملیت یا بقول شما "تیره" ی ایرانی، بخش مربوط بخودشان را از شاهنامه، این (کتاب مقدس شعوبیه جدید) که جهت تحقیر و نابودی شان نازل شده، آیه وار، برای تعلیم و لالایی گفتن و خواباندن بچه های خود برگزینند و با لحن زورخانه ای و یا قهوه خانه ای بخوانند! بخصوص بچه های بلوچ از اینکه خود، از این کشتار "قِسر در رفته" و از دید آن حکیم جهان بین، فردوسی بزرگ مخفی مانده اند نمی دانم چه احساس شَعَفی به آنها دست خواهد داد! تکرار میکنم شرح این قصابی ها اگر با تصویر سی-دی و یا فیلم همراه باشد بهتر باعث خواب راحت بچه ها و سلامت روحی آنها می شود! تا نظر حضرت استاد چه باشد؟ جهت حسن ختام چون "دعوا بر سر لِحاف مُلا است" و ترک مسئله اصلی در ایران ایدئولوژیک (پان فارسیسم و پان ایرانیسم همراه با خمینیسم) است و همه این مقالات متواتر هم به این خاطر نوشته می شود، گوشه ای از سخن حکیم ابوالقاسم فردوسی پاکزاد را در مورد ترکان نقل می کنم که امید است زبان حال استاد گرامی نباشد:

۶- ترک ستیزی و ترک کُشی:

سخن بس کن از هر رمز ترک زاد که اندر زمانه مباد این نژاد...

که این ترک زاده سزاوار نیست کس او را به شاهی خریدار نیست

که خاقان نژاد است و بد گوهر است به بالا و دیدار چون مادر است

با وجود اینکه در جای دیگر میفرماید:

که ترکان "بدین" پری چهره اند " به جنگ اندرون پاک بی بهره اند!"

اما شاعر تابع "تنگی قافیه" ما این سخن خود را، بنا به مصلحت، فراموش کرده و میسراید:

ابا سرخ ترکی، بدی، گریه چشم(!؟) توگفتی دل آزرده دارد به خشم که آن ترک بد ریشه وریمن است که هم بد نژاد است و هم بد تن است

تن ترک بد ذات بی جان کنم زخونش دل سنگ مرجان کنم

از آن پس بپرسید، از آن ترک زشت که ای دوزخی روی دور از بهشت

چه مردی و نام و نژاد تو چیست؟! که زاینده را بر تو باید گریست بود ترک، "بد طینت" و "دیو زاد" که نام پدرشان ندارند یاد!

به پیروی از کردها و جهرمی ها ما قتل عام شدگان: (بلوچ، گیلک، دیلم، ساوه ایوترک و...) از هندی ها و آلانی هاهم میخواهیم که از این پس نام فرزندان پسر خود را بنام نامی قتل آریائی- ایرانی اجداد خودشان (خسرو= کسرا، انوشه و انوشیروان، و عادل و دادگرو...) بگذارند!

اشاره شد که واژه "ان- ایر- آن" یعنی پدر شناس- ها، در برابر "ایر+ آن" یعنی "شریف" قرار دارد. در این ناسزاگوئی، فردوسی بزرگوار، معنی لغوی آنرا افاده فرموده است و برای وحدت ملی ایرانیان چه "تحیب قلبی" بهتر از مصرع آخرین بیت میتوان یافت؟! که نام پدرشان ندارند یاد! بی سبب نیست که ایران پرستان پان فارسیست ما "شاهنامه" و در واقع "تحقیر نامه" را "سند هویت ملی" قلمداد میکنند.

"خرد گرایی" خاص دانای طوس، در بیت زیر، گل میکند و به تبلیغ خرافات پرداخته میگوید:

چنین داد پاسخ که من جا دوام(!؟) ز مردی و از مردمی یکسوام

حکیم ابوالقاسم فردوسی، ترکان فاتح در عمل را، در عالم خیال مغلوب میکند و به عقده گشائی شفاف یافته تا به امروز در مریدان میپردازد:

وزین روی ترکان همه برهنه برفتند بی اسب و بار و بُنه

رسیدند یکسر به توران زمین سواران ترک و سواران چین..

ز ترکان جنگی فراوان نمائد ز خون سنگها جز به مرجان نمائد

سپهدار ایران به ترکان رسید خروشی چو شیر ژیان بر کشید

ز خون یلان سیر شد روز جنگ بدریا نهنگ و به خشکی پلنگ!

البته میدانید هر مز چهارم برآستی برخلاف پدرش نوشیروان پادشاه عادل بود و شرح آن در شاهنامه آمده است: سر گنجداران پراز بیم گشت/ ستمکاره را دل بدو نیم گشت... اما چون ترک است پس از نظر فردوسی، مجرم است. حکیم ابوالقاسم فردوسی، با الهام از شهرت دیوار چین و نام "سدسکندر"، بین "ایران" و "توران" خیالی خود، تالی "دیوار برلین" را با کمک البته مهندسان "هندي و رومي" و نه "ایرانی" ایجاد میکند! و اهالی "ایران" را "رَمِه" و مردم "توران" را "گرگ" قلمداد میفرماید:

به دستور، فرمودکز "هندوروم" کجا نام باشد به آباد بوم زهر کشوری مردم ژرف بین که استاد یابی، بدین برگزین

یکی باره از آب برکش بلند بُش پهن و بالای او ده کمند!

بسنگ و بساروج از ژرف آب برآورد تا چشمه آفتاب!

همانه کزین گونه سازیم بند ز توران به ایران نیاید گزند

نیاید که باشد کسی زین به رنج بده، هرچه خواهند و، بگشای گنج

کشاورزو دهقان و مرد نژاد نیاید که آزار یابد ز باد (!؟)

یکی پیر مؤبد، بدان کار کرد بیابان همه پیش دیوار کرد

دری بر نهادند ز آهن بزرگ "رمه" یکسر ایمن شد از بیم "گرگ"

این ابیات اگر مارابه "سد نوشیروانی" راهنمایی نمیکند (که بعضی خیالپردازان آنرا دیوار "در بند خزران" تصور کرده اند) اما در عوض از این اغراق شاعرانه در می یابیم که:

فردوسی، به مسایل زمانش بُعد اسطوره ای داده، و با تحریف نام و محتوای اساطیر هندی، آنها را ایرانی تلقی کرده، نام اقوام را مبدل به افراد نموده است: "تو-ای-ری-یا" ی هندی را "تور" نامیده و بخطا و به عمد جد ترکان، قلمداد کرده و: "سانی-ری-ما" ی هندی را "سلم" یعنی جد سامی ها (اعراب، یهودیان، آرامیها و...،) نامیده و: "آ ایری-یا" را بنام "من درآوردی" ایرج" جد ایرانیان گفته تا چیزی از اسطوره: "سام و حام و یافت" تورات و قران کم نیورد! در ضمن جهت تشدید کینه های قومی، با وجود آنکه میدانند که آزداها (ک) ربطی به سامی ها ندارد، اورا با نام جعلی "ضحاک" عرب قلمداد کرده، جد پنجم "رستم" دستان رقم میزند، رستمی که از نظر او ایرانی نیست! اما پاسدار ایران است! اسفندیار در تبلیغ دین زردشتی و رَجَز خوانی و تفاخر نژادی خود، چنین رستم دستان را تحقیر میکند. که دستان بد گوهر، از دیو زاد بگیتی فزون زین ندارد نژاد

که ضحاک بودش به پنجم پدر ز شاهان گیتی بر آورد سر...

تو از جادویی زال گشتی درست و گرنه تن تو همی "دخمه" جُست فردوسی ضمن "نژاد پرست" بودن، که در ستایش ایرانیان، و در تحقیر ترک ها، اعراب و بلوچ ها و... حالت بیمار و ناسالم آن آشکار است، در ضمن "نژاده پرست" هم می باشد. اشرافیت دوستی و نژاده پرستی او، بر نژاده پرستی وی اغلب غلبه میکند، چنانکه در مورد "رستم" بد گوهر و ضحاک تبار، چون نسب به: زال "زابل-خدا" و "مهراب" "کابل-خدا" میبرد و شه-زاده و نژاده است، با ستایش از نژاد رستم یاد میکند و میگوید: نژادی از این نامورتر کراست؟ خردمند گردن نیچد ز راست

"نژاده پرستی" و داشتن تبار اشرافی، برای فردوسی، برتر از نژاد پرستی آریائی است، در بیت زیر در افتخار به افراسیاب کیکاووس، به اوج خود میرسد:

نسب از دو شه دارد آن نیک- پی ز افراسیاب و ز کاووس کی جالب است که آنزمان نیز مثل امروز "کنترتهای بزرگ" ما نند سد سازی در انحصار "پیرمؤبدان" و آقازاده های آنها بوده است!

۷- سامی ستیزی و عرب کُشی: حکیم ابوالقاسم فردوسی، علت شکست ایران ساسانی از اعراب مسلمان را نه از فساد سیستم مذهبی- کاستی حاکم بر ایران، و نبود نسبی آن در میان اعراب مسلمان، بلکه از گردش چرخ بوقلمون و دور فلک سرنگون میداند، و چنین ترویج خرافات میفرماید: نه تخت و نه دیهیم بینی، نه شهر کز اختر همه تازیان راست بهر

که تا من شدم پهلوان از میان چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بیوفا گشت گردان سپهر دژم گشت و از ما بپرید مهر
همان تیغ کز گردن پیل و شیر فکندی بزخم اندر آورد زیر
نُبرد همی پوست بر تازیان! ز دانش زیان آدمم بر زیان
ز راز سپهری کس آگاه نیست ندانند کاین رنج کوتاه نیست
چنین است راز سپهر بلند تو دل را بدرد من اندر میند
که زود آید این روز اهریمنی چو گردون گردان کند دشمنی..
حکیم ابوالقاسم فردوسی که مدعی است:

وگر خود نداند همی "کین" و "داد" مرا "فیلسوف" ایچ پاسخ نداد!

خود، حکیمانه عنان کینه را رها میسازد و درنامه رستم فرخزاد به سَعَدِ وَقَاصِ و درنوشته یزدگرد سوم به مرزبان طوس میسراید:

بمن باز گوی آنکه شاه تو کیست؟ چه مردی و آیین و راه تو چیست؟

بنزد که جویی همی دستگاه "برهنه سپهد، برهنه سپاه"

چو "شُعبه مُغیره" برفت از گوان که آید بر رستم پهلوان..

این "مُغیره بن شُعبه" بقول "بلعمی" به نقل از طبری - سال ۲۴ هجری - رستم را گفت: "بهتر بود این راز اول می گفتید که بعضی از شما ایرانیان بندگان دیگرید، از ما، عربان کسی را کس دیگر برده نیست از رفتار شما دانستم که کار ملک شما بشد، ملک به چنین شیوه و آئینی نیاید".

استاد گرامی آقای دکتر جلیل دوستخواه، می بینید سخن آن "برهنه سپهد" تازی (بقول اهانت آمیز استاد پورداوود) بسیار معقول تر و منطقی تر از کلام رمالانه حکیم ابوالقاسم فردوسی است.

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او و بر بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

و جواب رستم به نقل فردوسی چنین است:

ولیکن چو بد، اختر بیوفاست چه گویم که امروز روز بلاست مرا، گر محمد بود پیش رو ز دین کهن گیرم این دین نو: (ریاکاری فردوسی در برابر سلطان محمود و مسلمین، که حرف ناگفته به دهن رستم فرخزاد میگذارد)

همی کز بود کار این گوز پُشت! بخواهد همی بود با ما دُرُشت

از این ما ر- خوار، اهرمن چهرگان! ز دانایی و شرم بی بهرگان!

نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد همی داد خواهند گیتی بباد

چنین است پرگار چرخ بلند! که آید بدین پادشاهی گزند!

از این زاغ- ساران بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش، نه نام و نه ننگ

بدین تخت شاهی نهادست روی شکم گرسنه، مرد دیهیم جوی

انوشیروان دیده بُد این به خواب کزین تخت بپراکند رنگ و آب

کنون خواب را پاسخ آمد پدید زما بخت، گردون بخواهد کشید..

فردوسی توسی آنگاه از زبان رستم فرخزاد نتیجه ستاره بینی وی را با دخالت دادن ترکان در جنگ اعراب مسلمان با ساسانیان(!؟) که از افاضات و اضافات خاص خود حکیم است، چنین بازگومیکند:

ز دهگان واز ترک واز تازیان نژادی پدید آید اندر میان

نه دهگان نه ترک و نه تازی بود سخن ها بگردار بازی بود

همه این پیشگویی های آنچنانی را رستم فرخزاد، بگفته " فردوسی " از رَمَل و ستاره بینی بازگو میکند!:

بیاورد " صلاب " و اختر گرفت!؟ ز روز بلا دست بر سر گرفت

ز "بهرام" و "زهره" است مارا گزند! نشاید گذشتن ز چرخ بلند

همی "تیر" و "کیوان" برابر شده است "عطارد" به برج" دو پیکر" شده است آخر اگر مسئول بد بختی های فردی و ملی ما، ستارگان هستند. حکیم ما ومقلدان شعوبی کنونی اش چرا یقه اعراب آن روزی وامروزی را ول نمی کنند. جواب این خرافه فردوسی و پیشکسوتان و پیروان وی را، حکیم بزرگوار، عمرخیام نیشابوری در سه رباعی چنین داده است:

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب ترَدُدِ خردمندانند هان تا سر رشته خرد گم نکنی " آنانکه مُدَبِّرند! سرگردانند!" و " زبان راز" فلک را چنین بازگومیکند: در "گوش دلم" گفت فلک پنهانی حکمی که قضا بود! زمن میدانی؟ درگردش خویش، اگر مرا دست بُدی خود را برهاند می ز سرگردانی! بالاخره به همه این پندارهای باطل که فردوسی از آنها "فلسفه تاریخ" اش را ساخته و پرداخته است، خیام این چنین بر همهان موهومات و خرافات، و پندارهای بدوی و کودکانه خط بطلان میکشد: نیکی و بدی: " که در نهاد بشر است!" شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله، کاتدر ره "عقل" چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست عمرخیام اندیشه انسان- خدائی را ارانه کرده و با آن خرافه زدائی می کند:

مانیم که اصل شادی و کان غمیم سرمایه داد- ایم و نهاد ستمیم و بلندیم و کمالیم و کم- ایم آئینه ی زنگ خورده و جام جم- ایم

ناصر خسرو (معاصر فردوسی)، در شعر مشهورش، چنین جواب خرافه گویی های فردوسی را میدهد: نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر بادخیره سری را بری دان ز افعال چرخ برین را نکوهش نشاید ز دانش بری را چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم، نیک اختری را.. ظاهراً خردگرایی حکیم طوس مقید به رمالی و تعبیر خواب و.. است و نه تجربه و محاسبه و عقل و اراده آزاد بشری. فردوسی در شاهنامه خود، حبشی

کُشی در معنی نسل کُشی. انوشیروان دادگرا از قلم انداخته است، که جهت تکمیل لیست "دادگری" انوشه روان، از گفته مورخین (دستورنوشیروان به فرمانده لشکرش را) نقل میکنم: "هر که به یمن اندراست از حبشه، همه را بکش، پیرو جوان و مرد وزن و بزرگ و خرد (را)، و هر زنی از (مردی از) حبشه بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آورو بکش (!) و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد: (فر) است، چنانکه از آن حبشیان بُود و ندانی که او از حبشیان و فرزندان ایشان است همه را بکش." نقل از: زرین کوب، دوقرن سکوت، چاپ اول (سانسور نشده از طرف مؤلف) صفحه ۳۴، برگرفته از "تاریخ طبری" و "تاریخ بلعمی": (که ترجمه خلاصه ای از تاریخ طبری است با اضافاتی تا زمان خودش). نکته بسیار مهمی که آن بانوی قشقایی در خوابانیدن بچه هایش باید دقت میکرد شاهنامه سرانی در مورد دخترانش و نگاه پراستی شرم آوردوسی در شاهنامه نسبت به زن (بانوان) میباشد، که متأسفانه آن بانوی ترک قشقایی (که من اورا بی بی خانم مینامم) از معنی آنها بیخبر مانده بود، که ریشه در اساطیر زروانی، زرتشتی و مانوی و... دارد. می توان از کتابهای: دینکرد، زاتسپرم، مینو خرد و بُن دهشن، نیز و متون مانوی شاهد آورد: "جهی" که بعضی، این زن بدکاره را مخلوق اهریمنی، برای فریب آدم: (آفریده اهرمزد) می دانند، این زن بدکاره نماینده آز، میل و شهوت و گناه و فریب (مرد) است (نگاه شود به زروان. آر.سی.ز.نر.، صفحات: ۳۰۳، ۲۸۴) نظر شرم آور حکیم ابوالقاسم فردوسی، راجع به زن الهام گرفته از چنان "پندارها" است که وظیفه اخلاقی استاد اوستا و گاتها شناس ما، و دیگر حقیقت دوستان، بجای کتمان و توجیه این حقایق و حتی آراستن و تبلیغ شان، بیان علمی و نقد بیطرفانه آنهاست.

فردوسی در مورد زن ها از جمله می فرماید:

که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن باز یابی به کوی به کاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی،
رای زن

کرا از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود

کرا دختر آید به جای پسر به از گور داماد، ناید به بر یکی دختری بود پوران بنام چو زن شاه شد کارها گشت
خام

چو این داستان سر بر سر بشنوی به آید ترا، گر به "زن" نگروی

بگیتی بجز پارسا- زن مجو زن بد کنش خواری آرد به روی

بدوگفت ازین کار ناپاک "زن" هُشیوار با من یکی رای زن

کسی کو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن چو زن زاد دختر، دهدش به گرگ! که نامش ضعیف است
و ننگش بزرگ!

تبه گردد از خفت و خیز زنان بزودی شود سست چون بی- تنان کند دیده تاریک و رخساره زرد بتن سست گردد،
به رخ لاجورد

ز بوی زنان موی گردد سپید! سپیدی کند از جهان نا امید

چو چوگان کند گوژبالای راست ز کار زنان چند گونه بلاست

به یک ماه یکبار از آمیختن! گر افزون بود، خون بود (خود) ریختن

مرا گفت چون دختر آمد پدید ببایست اش اندر زمان سر برید

نگشتم، بگشتم ز راه نیا! کنون ساخت برمن چنین کیمیا

معلوم می شود که کشتن دختران تنها بنا به ادعای اسلام، در عرب جاهلی وجود نداشت (اجازه ازدواج با چهار زن برای هر مرد مسلمان با آن ادعای تناقض است)، ایرانیان آریایی نیز از طلایه داران آن بوده اند سیاوش ز گفتار زن شد تباه خجسته زنی کو ز مادر نژاد

مبارک است استاد این گفتار نیک شاهنامه، اما اینکه :

زن و ازدها هردو در خاک به جهان پاک از این هردو ناپاک به

بقول شما الحاقی باشد یا نه، به نوشته خانم مهری بهفر تغییری در اصل اندیشه فردوسی یا بهتر بگوئیم پیام شرم آور شاهنامه نسبت به بانوان نمی دهد که مدعی ایست:

زنان را ستائی سگان را ستای که یک سگ به از صد زن پارسای

البته من همه اشعاری که سرکار خانم مهری بهفر در جواب گویی به شما، نقل کرده بودند نیاوردم. اشعار خرافی و شرم آور زیاد در شاهنامه حکیم توس هست که بقول خیام: "درخانه اگر کس است یک حرف بس است" (به مقاله: "چهره زن در شاهنامه فردوسی" نوشته حسین فیض الهی وحید- دیلماج شماره ۶ صفحه ۵۷-۵۲ نیز رجوع فرمائید). شخصاً پیشنهاد میکنم در این تعلیم تخصصی شاهنامه، برای ملیتهای محکوم و محروم ایران، آن بانوی قشقائی و دیگر بانوان نیز دست بالا بزنند و اشعار فراوان مربوط به تحقیر زنان را برای دخترانشان بجای لالائی بخوانند، تا کینه زن به مرد نیز در کنارسایر کینه-ها، قوام گرفته و پرورده شود. بقول سلیمان در تورات، پان فارسیست های ما دارند "باد" کینه و نفاق با سخنان حکیمانه فردوسی میکارند، که مسلماً "توفان" بزرگ آنرا بزودی "همه با هم" درو خواهیم کرد. "نسیمی" از آن "توفان" را بخاطر مقاله "چه کنیم که سوسک ها سوسک مان نکنند" با مدیرمسئولی غلامحسین اسلامی و سردبیری مهرداد قاسم فرو با کارکاتوریستی مانا نیستانی در تمام مناطق ترک نشین (بقول شما آذری نشین) ملاحظه فرمودید !

باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از مطالع سحر است. بهر حال در حکایت بانوی قشقائی شما، حسن قضیه آن بود که نه خودش و نه فرزندانش مثل ابوالعلاء معری از سخنان حکیم ابوالقاسم فردوسی، چیزی نمی فهمیدند، کاش آن مادر قشقائی، بجای رزمی و یا قهوه خانه ای خواندن آن شعرها، مثل مثنوی، در بیات ترک آن اشعار را میخواند! برخلاف غزل و حتی قصیده، شاهنامه خوانی رزمی، ریتمی آهنگین و گوشنواز به شعر فردوسی برای بچه ها ندارد! مردم فارسی زبان اهل منطق و تعقل هم، وقتی از کسی حرفهای "بی سروته" می شنیدند بهم می گفتند: "داره شاهنامه می خونه" و وقتی کسی حرف مهمی میزد و دیگران توجه نمیکردند با اعتراض می گفت: " آقا شاهنامه که نمی خوانم" یعنی دارم حرف حسابی میزنم! اگر اشتباه میکنم تذکر بدهید! "عبید زاکانی" این تک ستاره طنز پرداز ادبیات کلاسیک فارسی نیز به استقبال اشعار فردوسی، بسبب خودش رفته و کش و واکش "رستم" و "هومان" را بیان فرموده است! (عبید زاکانی - دیوان - اخلاق الاشراف- صفحات ۱۹ - ۲۰ / چاپ اقبال ۱۳۳۲ تهران، تصحیح بسیار بد عباس اقبال).

من نمی دانم در مبارزه با خرافات آخوندها، بجای برگزیدن یک سَمبُل خردگرا، شادی دوست، دانشمند و فیلسوفی چون حکیم عمر خیام نیشابوری، چرا به اندیشه های ارتجاعی و ننگ آور (ضد زن و نژاد و نژاده پرستانه) فردوسی چسبیده ایم و ول کُن معامله هم نیستیم. یا میتوانستیم به سراغ خداوند سخن "نظامی" برویم، راستی این چه کج اندیشی و خطای دید و تحلیل است که گرفتارش شده ایم؟ بنا بر قاعده اکثریت مُریدان و سرسپردگان فردوسی- مثل سایر مُقلدان- هیچ تصویر و تصور درستی از محتوای افکار او و نامناسب بودنش با معیارهای امروزی (حقوق بشر و مدرنیته) ندارند.

شاهنامه فردوسی در هر چهار داستان اساسی اش سخت "پیرمرد سالارانه" است. در این چهار داستان تراژیک، علاوه بر تبلیغ خرافات اسطوره ای و افکار ارتجاعی، چون: تقدیر و سرنوشت، تحقیر نژادی و تباری رستم (از طرف اسفندیار)، جهاد و کشتاردینی (اسفندیار اسطوره ای جهت تبلیغ دین زرتشتی)، جنگ های قومی و نژادی (ایران و توران) و ... همواره در همه جا، "پیری و ایستائی و بقای تاریخی سنت"، بر "جوانی و پویائی و حرکت و تحول تاریخی آینده ساز" پیروز می شود.

قهرمانان شاهنامه همگی مردند و زنان و ما دران-شان، اکثر آسرنوشت غم انگیزی دارند. مثلاً "تهمینه" مادر سهراب را فردوسی دوبار بر حسب ضرورت مطرح می کند: یکبار در رختخواب رستم (که اسب اش: "رخش" را گم کرده) می رود، و بار دیگر پس از دو واقعه ناچیز، تهمینه را می بینیم که بعد از قتل ناجوانمردانه پسرش سهراب بدست پدرش رستم (شوی یک شبه اش)، چند ماه بعد در تنهایی به صندوق عدم می رود و از محنت هستی آسوده می شود. ماندن همه این "پیر مردان" در شاهنامه، به معنی گرایش روحی "سازندگان" آن اسطوره ها و نیز "گوینده و سراینده آن" یعنی فردوسی توسی به این نوع نظام "پیرمرد سالار" و "جوان کش" است و حاکی از تمایل به "کهنسالار گرایی" نویسندگان "خدای نامک" یا نامه خسروان، و خود فردوسی بعنوان سراینده شاهنامه است.

روح شاهنامه نفی "نوگرایی" طراوت و خلاقیت و پیشرفت بشری است: که هم در وجود زنان و هم در وجود جوانان تجلی می کند، و هر دو مورد بی مهری پیرمرد سالاری سنت پرست شاهنامه اند، که: "یزدان پرستی توأم با خسرو پرستی" را که هر دو هم نرینه اند می ستاید: اهورمزدا مرد است و حداقل نه زن دارد (یسنا، بند ۳۶ و ۳۸). در ضمن اهورمزدا با دخترش "ارت" و نیز به روایت دیگر با "اسفندارمذ" بنابه سنت مبارک "ازدواج با محارم" با "خوتک دس = خوا- ایت- وادان" ازدواج می کند و ایزد آذر (آتش) پسر ونوه اهورمزدا شمرده می شود (ایسنا بند ۱۷) و لذا تعداد زنانش به یازده عدد میرسد: (جلال الدین آشتیانی، زرتشت، صفحه: ۳۲۰) قابل توجه است که زن و زندگی از یک ریشه و مرد و مردن از یک اصل اند. با وجود این ایراد اساسی در محتوای این چهار حماسه در شاهنامه، بخصوص شاهکار همه آنها یعنی حماسه رستم و سهراب، از نظر طرز بیان و برخورد قهرمانان و توصیف مطلب، فردوسی کاملاً موفق بوده و از این لحاظ، بهترین حماسه پرداز ادبیات فارسی شمرده می شود. اینکه حماسه سرانی و شعر حماسی و رجزخوانی که جزئی از آن است تا چه حد شعر یا نظم است مقوله جدی دیگر نیست.

اما آقای دکتر دوستخواه در حاشیه آنچه راجع به "جهان شمولی" فردوسی گفتید، لازم به ذکر است که هرگز تأثیر نسبتاً اخیر شاهنامه فردوسی به جهان غرب و شرق، قابل مقایسه با تأثیر تاریخی و عمیق "هزارو یکشب" و "شهرزاد قصه گو"ی آن در اندیشه غربی و شرقی نیست و متأسفانه برخلاف ترجمه های آن به زبان لاتین و سپس سایر زبان های اروپائی، ترجمه فارسی اش بوسیله "طسوجی" عمر صد و پنجاه ساله دارد. لذا در ادبیات فارسی و سایر ادبیات شرقی، تأثیر غیر مستقیم از طریق زبان اصلی آن یعنی عربی داشته است.

در نقد علمی (محتوا و شکل) شاهنامه، حیرت من در انتخاب فردوسی بعنوان سمبل وحدت ملی و شاعر پیشتاز ادبیات فارسی افزونتر می شود وقتی مشاهده می کنم که بقول آن شاعر اگر: "فردوسی و انوری و سعدی" هر سه "پیامبران" شعر فارسی شمرده شوند، همو بدرستی حکیم نظامی را "خداوند" سخن نامیده است. معلوم نیست چرا ما به پیروی از آخوند ها که می گویند: "اولین کسی که قیاس کرد شیطان بود" از مقایسه محتوا و شکل شاهنامه با مثلاً حماسه نظامی می ترسیم.

نظامی از نظر محتوا: انسان گرا، ستاینده و حرمت گذارنده به زن، و با وجود ایران دوستی بیش از فردوسی، فاقد جنبه نژاد پرستی، دیگرستیزی، و خرافاتی از آن قبیل است. برجستگی نظامی در آن میان از لحاظ شکل و و فرم نیز، تصویر پردازی، تابلو سازی، قدرت تخیل استثنائی، ترکیبات زبانی و لغوی و زبان شعری قوی، نظامی داستان پرداز تخیلی را در کنار مولوی و حافظ غزل سرا قرار می دهد که در قله ادبیات کلاسیک غنی شعری فارسی قرار می گیرند. راجع به زن و نظر کلی شعرای ادبیات فارسی، کتاب: سیماي زن در ایران، تألیف جلال

ستاری، نشر مرکز، ۱۳۵۷، تهرانمرآجه شود. تحلیل روانکاوانه و نقد علمی اسطوره ها و داستان های حماسی شاهنامه فردوسی نظیر آنچه که "زیگموند فروید" در تحلیل داستان "ادیپ" نوشته ی "سوفکل" به آن پرداخته است و در آن "معرفت ناخود آگاه" نمایشنامه نویسی یونانی و پدید آورندگان ناشناس این اسطوره شهر "ته ب" یونانی را به وجود "عقدۀ ادیپ" در مردان بصورت علمی، منطقی و عقلانی تحلیل کرده است، کاری بس مشکل و خارج از کادر تخصصی من و امثال من است، با آنکه آقای فریدون هویدا احتمالاً با الهام از "تاریخ مذکر" آقای دکتر براهنی، مدعی شدند که ما ایرانیان بجای (و شاید در کنار) "عقدۀ ادیپ": (عشق ناخود آگاه به مادر و نفرت از پدر) به "عقدۀ رستم" مبتلا هستیم (عشق به سنت و پیری و کشتن پسر و آینده). اما از ادعا و طرح ساده مساله، تا تحلیل روانکاوانه و جدی داستان ها و اسطوره ها (با وجود الگوی فروید) جهت ارائه طرخی کلی، از روانشناسی اجتماعی يك جامعه، فاصله بسیار است.

طبیعی است که نه فروید مدعی بوده که سوفکل به موضوع "عقدۀ ادیپ" آگاهی علمی و خود آگاهی داشته و نه تحلیل های جدی بعدی از اساطیر شاهنامه، از فردوسی، روانکاوی خود آگاه نسبت به محتوای روانکاوانه اسطوره هایش می سازد. اگر بقول کسروی (در پیرامون ادبیات، صفحات ۱۷۹-۱۸۱) در هزاره فردوسی روح مداح و ماشین بدون کلاج و ترمز شیفتگانش، از فردوسی، "فیلسوف، سپهبد و پزشک و " ارائه دادند، باید منتظر بود که نسل بعدی آنها از اوروانکا و جامعه - شناس که به ضرورتهای ابدی تاریخ ایران جواب می دهد، و همه چیزدان بتراشد! اخیراً سائیتی از طرف مؤمنین فردوسی برای شاهنامه خوانی درست شده که دیدنش قابل تامل است! بهرحال در پایبندی به عقل: هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد.

حال که بقول حافظ عیب (های) فردوسی را از دیدگاه انسانی، حقوق بشر، عقل و نیز آزادی و برابری انسان ها برشمردم و به دیدگاه ایدئولوژیک، نژاد- پرستانه و زن- ستیزانه او جهت تبلیغ دروغین "برتری" تبار و نژاد مورد ادعای خودش، و تحقیر تبار و نژاد ملت ها و اقوام دیگر اشاره کردم، به ارزش ادبی، شاهنامه هم از منظر نقد، نظر کوتاهی در حد این مقال افکنده شد، حال، جنبه دیگری از شاهنامه شناسی فردوسی، یعنی "پیرمردسالاری" و "سنت پرستی" آن را بیان خواهم کرد و از هنرش هم خواهم گفت. پیش از این اشاره شد که حکیم ابوالقاسم فردوسی اسطوره پردازی بزرگ و داستان سرانی ماهر است که در چهارچوب "نظم" یا "شعر" حماسی به داستان سرانی می پردازد. بازیگران مورد نظر همه این داستان های حماسی را: "پیرمردان" و یا "بزرگ مردان" تشکیل می دهند. بنابه انتظار، زن در شاهنامه نقش بسیار جزئی و فرعی داشته و همواره بعنوان "زیب جلال" و یا ضد قهرمان وارد صحنه می شود و سپس ناپدید میگردد.

در چهار داستان حماسی بزرگ شاهنامه یعنی: داستان رستم و سهراب، داستان سیاوش، داستان رستم و اسفندیار و بالاخره داستان رستم و شغاد، همواره جوانان و مردان کشته می شوند و پیران و پیرترین بر سر خاک آنان برغم گریه و مویه کردنهای فراوان پابرجا میمانند. یعنی در این طرز بیان، رجز خوانی ها و توصیف "مناظر و مرایای" جنگ، و زد و خورد پهلوانان، که عموماً بطرز استادانه ای سروده شده است، همیشه "آینده و ابداع" یعنی "جوان می میرد و گذشته و سنت" یعنی "پیر" باقی می ماند.

- در داستان رستم و سهراب، پسر جوان کشته میشود و پدر پیرزنده می ماند.

- در داستان سیاوش با اینکه او از "ور گرم" یعنی امتحان بیگناهی بوسیله آتش، رو سفید بیرون می آید و آتش، سیاوش را به سبب بیگناهی او نمی سوزاند (!؟) و لذا راستگویی وی در امتناع از هم خوابگی با نامادریش که ملکه کشور هم هست، بر همگان آشکار میشود، باز این سیاوش است که تبعید شده و به نیرنگ "گرسبوز" گرفتار آمده و کشته می شود و پدر پدر زن های سیاوش زنده می مانند.

- در داستان رستم و اسفندیار نیز، گشتاسب خود- کامه عملاً ولیعهد و پسرش اسفندیار را به نیت کشته شدن او بدست رستم، به مصاف وی می فرستد، و زال پیر، پدر رستم نیز با اینکه بخوبی می داند (!؟) که: "سرنوشت

کسی که اسفندیار را بکشد، بنا به حکم تقدیر، کشته خواهد شد، با این حال پسرش رستم را کمک می کند تا اسفندیار را بکشد و با مرگ اسفندیار جوان، گشتاسب و رستم پیر زنده می مانند.

- در داستان کشته شدن رستم بدست شغاد، که در آن قهرمان کتاب فردوسی یعنی رستم قبل از مرگ، بنا به اصل قبیله ای "انتقام"، قاتل خود یعنی برادرش شغاد را نیز با تیرمی کشد، و صفحه کین- خواهی نزدیکان بسته میشود، بدین ترتیب دو پسر زال می میرند و پدر پیرشان زنده می ماند.